

نقش قدرت و هویت در سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه

امیر هوشنگ میرکوشش

پیشگفتار

مسئله هویت در گفتمانهای سیاسی و سیاست خارجی پس از جنگ سرد مطرح شده است؛ بدین معنا که کشورها چون هویتی مشخص دارند، منافع ملی روشنی هم دارند. اگر منافع ملی یک کشور به خوبی معلوم باشد، به همین سان خطرها برای آن و آسیب پذیریهایی آن هم روشن است و از این روشیوه رویارویی با این خطرها هم به سادگی قابل شناسایی است. ولی اگر سیاست خارجی دچار بحران هویت باشد، منافع ملی روشنی وجود ندارد که کشور بخواهد موانع در برابر آنرا شناسایی کند و برنامه ریزی لازم را انجام دهد. از این رو گزینه برتر، حل بحران هویت است. باید دید که ریشه بحران هویت در سیاست خارجی در کجا است. یک عامل تعیین کننده در بحران هویت، ساختار نظام بین الملل است و نظام بین الملل کنونی نه بر موازنه نیروها که برهزمونی آمریکا استوار است. یکی از منابع اصلی هویت فرهنگی یا هویت ملی، فرهنگ های گوناگونی است که انسان در چارچوب آن زاده می شود. اما هویت ملی چیزی نیست که زادگاه انسانها باشد بلکه در گذر زمان شکل می گیرد یا دچار دگرگونی می شود. از این رو یک ملت تنها یک موجودیت سیاسی نیست بلکه چیزی

است که می تواند مفاهیم و معانی بسیار تولید و باز تولید کند: یعنی نظام یا سیستمی است بر پایه نمایندگی فرهنگی. عناصر سازنده هویت عبارت است از: نژاد، زبان، فرهنگ و دلبستگی به سرزمینی ویژه و یادمانهای تاریخی.

قدرت و هویت

هدف اصلی این نوشتار رسیدن به شناختی فراگیر از سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه است. در این راستا، دو متغیر ترکیبی قدرت و هویت به کار گرفته شده است. چگونه این دو عنصر سبب نفوذ آمریکا در منطقه می شود، یا به سخن دیگر چگونه قدرت و هویت می تواند شکل گیری منافع ملی آمریکا در خاورمیانه را تبیین کند؟ در این بررسی منافع ملی مانند یک متغیر مستقل در نظر گرفته نمی شود بلکه همچون متغیری وابسته (تابع) متشکل از قدرت و هویت فرض می شود. از سوی دیگر، قدرت و هویت در تعامل پویا با یکدیگرند. بی گمان هنگامی که درباره کاربند قدرت آمریکا سخن گفته می شود، پای دموکراسی آمریکایی و هویت با درونمایه لیبرال نیز به میان می آید. از این رو مشروعیت کاربرد زور از سوی آمریکا از دید دیگر کشورهای جهان نیز در ارزیابی سیاست خارجی آمریکا در متن هویت آمریکایی عاملی مهم

به‌شمار می‌رود.

پرسشهایی که ایالات متحده آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر با آنها روبه‌رو شده است چنین است:

۱- رویدادهای ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن چه اثری بر سیاست خارجی آمریکا در خاور میانه داشته است؟

۲- آیا سیاست خارجی آمریکا در خاور میانه پس از ۱۱ سپتامبر بر پایه قدرت و هویت بوده است؟

۳- آیا ایالات متحده آمریکا سنگینی قدرت را بیش از پیوندهای هویتی در نظر می‌گیرد؟

۴- بر داشت آمریکا از درگیریهای اعراب و اسرائیل و دموکراتیزه کردن خاور میانه با توجه به مفاهیم قدرت و هویت چیست؟

هر چند پاسخ هر یک از این پرسشها می‌تواند در نوشتاری جداگانه بگنجد، اما هدف این نوشتار رسیدن به یک چارچوب کلی است. این نوشتار دو بخش اصلی دارد: بخش نخست بررسی تاریخی و نظری است. این بخش به گونه فشرده به منافع اصلی دستخوش خطر آمریکا در منطقه و الگوها و ویژگیهای کلی سیاست خارجی آمریکا در خاور میانه در نیمه دوم سده بیستم و نیز به نظرات موجود در روابط بین الملل و سیاست خارجی و تحلیل سیاست خارجی آمریکا در این باره می‌پردازد؛ بخش دوم در مورد پیشرفت‌های یادگرفته‌های کنونی در سیاست خارجی آمریکا است که رویداد ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن نقش مهمی در آن بازی می‌کند. مبارزه بالقاعده، مسئله عراق، افزایش تنش میان اسرائیل و فلسطینی‌ها و گسترش احساسات ضد آمریکایی در خاور میانه از مهمترین مسائل منطقه با توجه به سیاست آمریکا به‌شمار می‌رود. در اینجاست که شیم عناصر هویت و قدرت را به یکدیگر نزدیک کنیم تا منافع ملی آمریکا با توجه به این موارد بررسی شود؛ سپس به اختلاف اعراب و اسرائیل و چگونگی گسترش دموکراسی در خاور میانه می‌پردازیم. در پایان، اهمیت هویت در بررسی سیاست خارجی آمریکا نسبت به خاور میانه دوباره بیان خواهد شد.

بررسی تاریخی و تئوریک

در اینجا به ارزیابی کلی از سیاست خارجی آمریکا در خاور میانه در پنجاه سال گذشته می‌پردازیم. چهار دهه رقابت آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی اثری چشمگیر در شکل‌گیری منافع ملی آمریکا و برتری استراتژیک آن در منطقه داشته است. هر دو ابر قدرت منافع استراتژیک گسترده‌ای در منطقه در برابر یکدیگر داشته‌اند. آمریکا، با پیاده کردن آموزه

بازدارندگی نقشی برجسته در برابر اتحاد جماهیر شوروی بازی کرد. هدف ایالات متحده آن بود که در چارچوب رقابت، پایگاههای استراتژیک خود در اروپا، آسیا و نیز در خاور میانه را حفظ کند. در سالهای نخست جنگ سرد ترومن، سیاست «سند نفوذ» را با کمکهای نظامی و اقتصادی به دو کشور مهم منطقه یعنی ترکیه و یونان آغاز کرد. از سوی دیگر، آیزنهاور دامنه این سیاست را به خاور میانه گسترش داد. بحران کانال سوئز در ۱۹۵۶ و بحران موشکی کوبا در ۱۹۶۱ نیز سبب افزایش تنش میان دو ابر قدرت در منطقه شد. بعنوان بخشی از سیاست «سند نفوذ»، ایالات متحده سیاست قدرت یا موازنه قدرت را در این دوران حفظ کرد و برای این منظور گاهی هم دست به عملیات پنهانی می‌زد. برای نمونه، سیاه‌مراه با اتلیجنت سرویس انگلیس، در ایران دولت ملی دکتر مصدق را در ۱۹۵۳ سرنگون کرد، هر چند ملاحظات نفتی نیز مطرح بود، بر پایه اسنادی که چندی پیش از سوی سیا منتشر شده، کودتا در ایران در ۱۹۵۳ در اصل از ضروریات جنگ سرد بوده است. در آن سالها ایران همانند ترکیه یکی از کشورهای استراتژیک در حوزه منافع آمریکا در منطقه بود. از این رو ایالات متحده از شاه در برابر ملیون و کمونیست‌ها پشتیبانی می‌کرد. بدین سان، معادلات جنگ سرد با سیاستهای قدرت نقش بنیادی در سیاست آمریکا در باره ایران بازی می‌کرد. از سوی دیگر، ایالات متحده در حالت هشدار بالا در برابر جمال عبدالناصر ناسیونالیست بود که گاهی هم دست در دست رقیب آمریکا یعنی اتحاد جماهیر شوروی می‌گذاشت. افزون بر این،

● یکی از منابع اصلی هویت فرهنگی یا هویت ملی، فرهنگ‌های گوناگونی است که انسان در چارچوب آن زاده می‌شود. اما هویت ملی چیزی نیست که زادگاه انسانها باشد بلکه در گذر زمان شکل می‌گیرد یا دچار دگرگونی می‌شود. از این رو یک ملت تنها یک موجودیت سیاسی نیست بلکه چیزی است که می‌تواند مفاهیم و معانی بسیار تولید و باز تولید کند: یعنی نظام یا سیستمی است بر پایه نمایندگی فرهنگی.

اسرائیل پاسخ می‌داد و از این رو بود که دست به تلاش‌هایی چشمگیر برای حل این مسئله در دوران زامنداری نیکسون و همچنین کار ترزد.

آیا پایان یافتن جنگ سرد منافع ملی آمریکا در خاور میانه دگرگون شده است؟

پایان گرفتن رقابت‌های دو قطبی ناشی از جنگ سرد، ایالات متحده می‌توانست سیاست‌های نرم‌پذیرتری در قیاس با گذشته در خاور میانه در پیش گیرد. البته این بدان معنی نیست که آمریکا دیگر منافع امنیتی استراتژیک در منطقه ندارد، بلکه از نظر دیگر ارکان منافع ملی آن کشور که حفظ «منافع نفتی» و «امنیت اسرائیل» است، آمریکا هنوز دارای پیوندهای استراتژیک امنیتی در منطقه است. جنگ خلیج فارس در ۱۹۹۰-۹۱ و پیامدهای آن و پرونده صلح خاور میانه در ۱۹۹۰-۹۱ موارد مهمی بودند که ایالات متحده در منطقه با آنها درگیر بود. تا اینکه ۱۱ سپتامبر بعد از آن در منافع آمریکا در منطقه پدید آورد. می‌توان گفت که امروزه تروریسم بین‌المللی جایگزین ملاحظات جنگ سرد در سهر کن اصلی منافع ملی آمریکا در خاور میانه شده است. اکنون ایالات متحده نه تنها در مورد منافع نفتی و اسرائیل بلکه همچنین با شبکه‌های تروریستی بین‌المللی مانند القاعده درگیر است. پاسخ آمریکا به این مسئله ابعاد زیادی دارد.

پس از این توضیح کوتاه در مورد منافع آمریکا در خاور میانه در پنجاه سال گذشته، بررسی اساسی پیش می‌آید: کدام نظریه یا نظریه‌های در زمینه روابط بین‌الملل یا سیاست خارجی برای شناخت سیاست‌های آمریکا در گذشته، حال و آینده مناسب است؟ پیش از این گفتیم که این نوشتار تلاشی است برای رسیدن به برداشتی جامع از رابطه قدرت و هویت. پیش از بررسی این نکته که رابطه قدرت و هویت می‌تواند به شناخت سیاست‌های آمریکا در خاور میانه کمک کند، نگاهی کوتاه به ادبیات موجود در این زمینه می‌اندازیم.

تئوری‌های اصلی روابط بین‌الملل عبارت است از واقع‌گرایی، نواقعه‌گرایی، لیبرالیسم، نولیبرالیسم و ساختارگرایی. بر پایه نظریه واقع‌گرایی کلاسیک «هانس مورگنتا»، منافع هر کشور همسان با قدرت آن کشور ارزیابی می‌شود. هدف‌های اساسی یک دولت رساندن قدرت خود به بیشترین اندازه و حفظ منافع ملی است. با وجود این از دید تئوری واقع‌گرایان نسبت به منافع ملی توجه چندانی ندارند. واقع‌گرایان تنها از منافع ملی دفاع می‌کنند اما در مورد اینکه منافع ملی چیست، کمتر سخن می‌گویند. از سوی دیگر، در چارچوب

● در سال‌های نخست جنگ سرد، ترومن سیاست «سد نفوذ» را با کمک‌های نظامی و اقتصادی به دو کشور مهم منطقه یعنی ترکیه و یونان آغاز کرد. از سوی دیگر، آیزنهاور دامنه این سیاست را به خاور میانه گسترش داد. بحران کانال سوئز در ۱۹۵۶ و بحران موشکی کوبادر ۱۹۶۱ نیز سبب افزایش تنش میان دو ابر قدرت در منطقه شد. بعنوان بخشی از سیاست «سد نفوذ»، ایالات متحده سیاست قدرت یا موازنه قدرت را در این دوران حفظ کرد.

سیاست برقراری موازنه قدرت را در نوسان‌های سیاست آمریکا در مورد جنگ ایران و عراق در سال‌های ۱۹۸۸-۱۹۸۰ نیز می‌توان دید؛ در حالی که سیاست رسمی آمریکا پس از بحران گروگان‌گیری بر ضد ایران بود. ماجرای «ایران کنترا» نشان داد که پاره‌ای از نخبان کلیدی آمریکا همچنان به سیاست موازنه قدرت توجه دارند. باید در نظر داشت که جنگ سرد و سیاست‌های قدرت نقش مهمی در سیاست آمریکا نسبت به منطقه خاور میانه در این دوره بازی کرده است.

افزون بر جنگ سرد، تعهد و التزام ویژه آمریکا به اسرائیل و نیز عامل نفت، دور کن دیگر منافع آمریکا در خاور میانه بود. نیروهایی در درون آمریکا (برای نمونه لابی پر نفوذ یهودی‌ها) و افکار عمومی هوادار یهودیت در آمریکا سبب تداوم تعهد آمریکا به اسرائیل شده است. از سوی دیگر، ایالات متحده نسبت به نفت کشورهای عرب و ایران حساس است و بعنوان رهبر سیستم اقتصادی بین‌الملل پس از جنگ سرد می‌خواهد بهای نفت را متعادل و ثابت نگاهدارد. نفت یکی از دلایل سرنگونی دولت مصدق به دست آمریکا بود. همچنین نفت نقشی برجسته در هدایت عملیات بین‌المللی بر ضد صدام حسین در ۱۹۹۱ بازی کرد. ایالات متحده باید میان سه عامل ملاحظات امنیتی استراتژیک خود یعنی جنگ سرد، اسرائیل و نفت که سهر کن اصلی منافع آمریکا در منطقه به شمار می‌رفت موازنه ایجاد می‌کرد. برای نمونه، در بحران نفتی ۱۹۷۳، آمریکا باید به خواست‌های جهان عرب در برابر خور داعراب و

این روروابط دولت و جامعه و سیاستهای داخلی جدی گرفته می شود زیرا نقشی برجسته در ساخت هویت ملت دولت دارد و بر سیاست خارجی دولتها اثر می گذارد.

بد نیست که در اینجا به نکاتی نیز درباره تئوری های اصلی در زمینه سیاست خارجی و در واقع تفاوت نظریه های روابط بین الملل و نظریه های سیاست خارجی پرداخته شود. نظریه های روابط بین الملل تئوری هایی در سطح کلان است که در آنها مقدماتی در مورد طبیعت سیستم بین المللی (مانند دو قطبی بودن) یا در مورد الگوهای کلی روابط میان دولتها همچون همکاری، منازعه، جنگ و صلح مطرح می شود. از سوی دیگر، نظریه های سیاست خارجی نظریه هایی در سطح خرد است که با چگونگی شکل گیری سیاست خارجی دولتها سروکار دارد. بی گمان همگرایی ها و پیچیدگیهای چشمگیری میان این دو هست. الگوی سیاست بوروکراتیک، الگوی تفکر گروهی و الگوی بازیگر منطقی نمونه هایی از تئوری های سیاست خارجی است. در حقیقت، می توان این نظریه ها را نیز مانند نظریه های تصمیم گیری دانست. از این رو، نظریه های معرفت شناختی، روانشناختی و اجتماعی- روانشناختی را نیز می توان در گروه نظریه های سیاست خارجی جای داد. برعکس نظریه های سیستمی روابط بین الملل، در نظریه های سیاست خارجی این رهبران کشورها و نخبگان در زمینه سیاست خارجی هستند که تصمیم گیری یا

لیبرالیسم نظراتی آرمانگرایانه و خوش بینانه در برابر نظرات بدبینانه واقع گرایان به دست داده می شود. لیبرالها به همکاری بین المللی آرمانگرایانه در جامعه جهانی توجه دارند و اهمیت منافع ملی را نیز تشخیص می دهند. آنان همچنین نظرات بسیار مثبتی در مورد وجود منافع عمومی میان ملتها دارند. برعکس واقع گرایان، لیبرالها در تنظیم سیاست خارجی آرمانها، ارزشها و سیاستهای داخلی را در نظر می گیرند. با اینکه نو واقع گرایی و نو لیبرالیسم بخشی از واقع گرایی و لیبرالیسم سنتی است، اما در تحلیل روابط بین الملل تفاوتی چشمگیر میان این دو وجود دارد. هر دو تئوری از تئوری های سیستمی است؛ به سخن دیگر بر تر بودن آنها به سیستم آشفته بین المللی بستگی پیدا می کند نه دولتها یا منافع ملی. دولتها باز یگران اصلی در جهان سیاست هستند اما آشفته گی سیستم بین المللی است که رفتار دولت ها را تعیین می کند. از دید «کنت والتز» (نو واقع گرا) چگونگی توزیع امکانات (قدرت مادی) و موازنه قدرت است که رفتار دولت را تعیین می کند. (التز ۱۹۷۹) در حالی که بر پایه نظریه واقع گرایی کلاسیک، دولتها در آغاز با پدیده امنیت و بیشتر کردن آن درگیرند، نه با پدیده قدرت. «نولیبرالیسم» از سوی دیگر، در مورد همکاریهای بین المللی و کارایی سازمانهای بین المللی در قیاس با «نو واقع گرایی» خوش بین تر است. ساختار گرایی نسبت به واقع گرایی، نو واقع گرایی و نو لیبرالیسم جنبه های متمایز دیگری دارد. با اینکه تئوری ساختار گرایی در روابط بین الملل ابعاد گوناگون و حتی متمایز دارد، اما همانند ساختار گرایی های داخلی و سیستمی، بیشتر، مسائل منافع ملی یا اولویتهای دولت را مطرح می کند؛ بدین معنی که ساختار گراییان در آغاز به جای دفاع از منافع ملی، لزوم تعریف آن را مطرح می کنند و برای این کار از ایده های یکسان فزادنی، هنجارها و هویتها همچون عوامل شکل دهنده رفتار دولتها و منافع ملی سخن می گویند. برعکس «نو واقع گرایی» و «نولیبرالیسم»، در تئوری ساختار گرایی قدرت و منافع ملی اهمیت دارد که بر آمده از ایده ها و هویتها است. ساختار منافع دولت، اجتماعی است. در مورد آنارشی، از دید ساختار گراییان، آنارشی چیزی است که دولتها از آن پدید می آیند. (وندت ۱۹۹۲) دولتها می توانند آثار منفی یک سیستم دچار آشفته گی را از میان بردارند و حتی یک نظم بین المللی غیر آنارشیک پدید آورند. از دیگر تفاوت های ساختار گرایی، نو واقع گرایی و نو لیبرالیسم آن است که در ساختار گرایی، سیاستهای داخلی نقشی برجسته در تعیین منافع ملی بازی می کند. چنانکه گفتیم، «هویت» نیروی مهمی در تعیین منافع ملی به شمار می رود. از

● افزون بر جنگ سرد، تعهد و التزام ویژه

آمریکا به اسرائیل و نیز عامل نفت، دورکن دیگر منافع آمریکا در خاورمیانه بود. نیروهایی در درون آمریکا (برای نمونه لابی پرنفوذ یهودی ها) و افکار عمومی هوادار یهودیت در آمریکا سبب تداوم تعهد آمریکا به اسرائیل شده است. از سوی دیگر، ایالات متحده نسبت به نفت کشورهای عرب و ایران حساس است و بعنوان رهبر سیستم اقتصادی بین الملل پس از جنگ سرد می خواهد بهای نفت را متعادل و ثابت نگاهدارد.

سیاستهای خارجی را تنظیم کنند.

باید دید چه رابطه‌ای میان این نظریه‌های گوناگون و شکل‌گیری سیاست خارجی آمریکادر خاورمیانه وجود دارد؛ چگونه می‌توان این نظریه‌ها را برای بررسی بهتر سیاستهای آمریکادر منطقه در هم آمیخت؟ آیا می‌توان نظریه‌ای دامنه‌دار تر در زمینه روابط بین‌الملل یا سیاست خارجی برای شناخت بهتر سیاست خارجی آمریکادر منطقه یافت؟ هر چند کوشش مادر اینجا پاسخ دادن به این پرسشها نیست، اما به نقاط قوت و ضعف برخی از نظریه‌ها اشاره می‌کنیم. «نوواقعگرایی» بعنوان یکی از نظریه‌های برجسته در روابط بین‌الملل شایسته توجه است.

چنین می‌نماید که نوواقعگرایی در سالهایی از دوران جنگ سرد بیان‌کننده سیاست خارجی آمریکابوده است. برای نمونه، سیاست «سدفوذ» آمریکارامی‌توان‌به‌آسانی در متن پیدایش سیستم دو قطبی بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم درک کرد. افزون بر این ملاحظات موازنه قدرت با سیاستهای قدرت را می‌توان برای شناخت دلایل عملیات پنهانی آمریکادر ایران (۱۹۵۳)، گواتمالا (۱۹۵۴)، و شیلی (۱۹۷۳) بعنوان بینشهایی ثوریک مورد توجه قرار داد. این نکات همچنین برای روشن ساختن علت کمکهای نظامی و اقتصادی آمریکابه‌ترکیه و یونان در ۱۹۴۷ (آموزه ترومن) و نیز پشتیبانی آمریکاز شاه ایران سودمند است. چنان که گفتیم، ملاحظات مربوط به حفظ موازنه قدرت نیز می‌تواند چندو چون سیاستهای آمریکادر برابر جنگ ایران و عراق (۸۸-۱۹۸۰) را تا اندازه‌ای روشن کند. با وجود این، تحلیل‌های نوواقعگرایی از سیاستهای آمریکادر برابر درگیریهای اعراب و اسرائیل چندان رسان نیست. در حقیقت، جنگ سرد گاهی هم‌به‌درگیریهای اعراب و اسرائیل مربوط می‌شد، بویژه هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی می‌کوشید برای به دست آوردن اهرم فشار بر ضد ایالات متحده برخی از رژیمهای عرب مانند رژیم جمال عبدالناصر مجهز کند؛ هر چند علت پشتیبانی ویژه ایالات متحده از اسرائیل را بی‌در نظر گرفتن یوایی سیاستهای داخلی آمریکا، افکار عمومی و نظر نخبگان آمریکایی در حمایت از اسرائیل نمی‌توان بررسی کرد. نوواقعگرایی دولتهای ایران دولتهای یکسره‌سان جعبه‌ای سیاه در نظر می‌گیرند. از دید «کنت و التز» (نوواقعگرایی) دولتهای نظر و ظایف شبیه به هم هستند، ولی توان آنها از نظر قدرت مادی متفاوت است. (والتز ۱۹۷۹) نوواقعگرایی از توانایی‌های برآمده از قدرت دولتها بویژه توانمندی نظامی، فراتر نمی‌رود و با ابعاد گوناگون قدرت سخت و نرم (نظامی،

اقتصادی، فرهنگی) و همچنین نیروی اندیشه نخبگان درگیر نمی‌شود. مهمتر از آن اینکه، در چارچوب نوواقعگرایی نقش برجسته نخبگان در زمینه سیاست خارجی، ساختارها و سیاستهای داخلی در نظر گرفته نمی‌شود. این نظریه دولتهای تنها بعنوان بازیگرانی منطقی و یکسوزنگر ارزیابی می‌کند و با این چارچوب جنبه‌های گوناگون سیاست خارجی آمریکارا نادیده می‌گیرد. برای نمونه، نقش بسیار برجسته ژنرال‌های جمهوری آمریکادر تدوین سیاست خارجی ایالات متحده در خاورمیانه نادیده می‌گیرد؛ چراغ سبز جانسون به اسرائیل برای حمله به اعراب در ۱۹۶۷؛ یا تلاشهای نیکسون و کسینجر بعنوان عناصری کلیدی در دیپلماسی متزلزل پس از جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل که سهم بزرگی در حل مناقشه اعراب و اسرائیل داشت؛ یا توجه ویژه کارتر به مناقشه اعراب و اسرائیل که زمینه‌ساز بسته شدن پیمان صلح «کمپ دیوید» در ۱۹۷۸ بود؛ یا ریگان و «بازها» در دولت او که بی‌گمان نقشی برجسته در آغاز شدن جنگ سرد دوم بازی کردند. در دوران زمامداری او، بحران خاورمیانه اهمیت کمتری پیدا کرد و ملاحظات جنگ سرد برتری یافت؛ یا بوش پدر که عاملی کلیدی در ناتوانی آمریکاز جلوگیری از تهاجم صدام حسین به کویت بود. بوش شکست خورد در سیاست نبرد ساختاری را پی‌می‌گرفت و مکانیزمهای بازدارندگی لازم در برابر صدام را تقویت نکرد؛ بیل کلینتون نیز همانند کارتر توجه ویژه به بحران خاورمیانه داشت و آمریکادر دوران زمامداری او نقشی پویا در این زمینه بازی کرد؛ از سوی دیگر، بوش پسر (همانند

● با پایان گرفتن رقابتهای دو قطبی ناشی از

جنگ سرد، ایالات متحده می‌توانست سیاستهای نرمش پذیرتری در قیاس با گذشته در خاورمیانه در پیش گیرد. البته این بدان معنی نیست که آمریکادر دیگر منافع امنیتی استراتژیک در منطقه ندارد، بلکه از نظر دیگر ارکان منافع ملی آن کشور که حفظ «منافع نفتی» و «امنیت اسرائیل» است، آمریکاهنوز دارای پیوندهای استراتژیک امنیتی در منطقه است.

● چنین می‌نماید که نو واقع‌گرایی در سال‌هایی از دوران جنگ سرد بیان‌کننده سیاست خارجی آمریکا بوده است. برای نمونه، سیاست «سد نفوذ» آمریکا می‌تواند به آسانی در متن پیدایش سیستم دو قطبی بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم درک کرد. افزون بر این ملاحظات موازنه قدرت یا سیاست‌های قدرت‌رामी توان برای شناخت دلایل عملیات پنهانی آمریکا در ایران (۱۹۵۳)، گواتمالا (۱۹۵۴)، و شیلی (۱۹۷۳) بعنوان بینش‌هایی تئوریک مورد توجه قرار داد.

ریگان) و گروه او (جز بول ویشتیانانش) ایدئولوژی گرا هستند (مانند نو محافظه کاران در دوره ریگان) و از همین رو سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه بر عراق و جنگ با تروریسم متمرکز شده است. بر سر هم می‌توان گفت که رؤسای جمهوری آمریکا نقش بسیار برجسته در سیاست‌های آمریکا در خاورمیانه داشته‌اند. از این رو شناخت دیدگاه‌ها در زمینه سیاست داخلی، نظریه‌های روانشناختی / روانشناسی اجتماعی و معرفت‌شناختی می‌تواند سهم بزرگی در تحلیل نقش رؤسای جمهوری در سیاست خارجی آمریکا در منطقه داشته باشد. رؤسای جمهوری آمریکا در دفاع از سیاست‌های خود، از قیاس‌های تاریخی بهره می‌گیرند. برای نمونه، ترومن برای توجیه ورود آمریکا به جنگ کره به تجربه «مونینخ» و جرج بوش، هم به «مونینخ» و هم به «ویتنام» برای آغاز جنگ خلیج فارس در ۹۱-۱۹۹۰ توجه داشت. بدین سان نظریه‌های روانشناختی اجتماعی رامی‌توان برای شناخت بهتر سیاست خارجی آمریکا به کار گرفت.

هویت و قدرت در سیاست خارجی آمریکا

چنان‌که پیشتر گفته شد، هدف این نوشتار پیوند دادن دو گفتمان قدرت و هویت با یکدیگر برای توضیح منافع ملی آمریکا در خاورمیانه است و در آن آمیزه‌ای از متغیرهای کلیدی واقع‌گرایی و ساختارگرایی (به ترتیب برای قدرت و هویت) به کار گرفته می‌شود؛ اما گرایش بیشتر به سوی ساختارگرایی است. این دو متغیر جدا از هم و بعنوان متغیرهایی تصادفی در نظر گرفته می‌شود. در این نوشتار تلاش بر این است که این متغیرها بعنوان متغیرهایی ترکیبی زمینه منافع ملی آمریکا در منطقه در نظر گرفته شود. از این رو دو پرسش محوری مطرح می‌شود: ۱- چگونه هویت یا هویت‌های آمریکایی بر کاربرد نیروی آمریکا در بیرون از آن کشور اثر می‌گذارد؟ ۲- چگونه همگرایی / واگرایی قدرت و هویت بر سیاست آمریکا در خاورمیانه اثر دارد؟

در چارچوب پرسش نخست، توصیف «هویت آمریکایی» لازم می‌نماید. «هنری نو» (Nau) هویت درونی و بیرونی را چنین تعریف می‌کند: هویت بیرونی با چگونگی ارزیابی تژادی، ایدئولوژیک و دیگر منابع هویت کشور در پیوند با کشورهای دیگر سروکار دارد. (Nau ۲۰۰۲: ۲۳) از نظر «نو»، هویت درونی رفتار بیرونی را شکل می‌دهد. افزون بر این، قدرت ملی و هویت ملی هر دو از عوامل تعیین‌کننده منافع ملی است. نکته جالب در بحث «نو»، آن است که منافع ملی ایالات

متحد از یک‌گونه نیست که تنها در چارچوب قدرت تعیین شود؛ بلکه منافع ملی آمریکا گوناگون است و بستگی به توزیع «قدرت» و «هویت» میان ایالات متحده و دیگر کشورها دارد. برای نمونه، روابط آمریکا با کشورهای عضو اتحادیه اروپا بر پایه همکاری تعریف شده است بدین مفهوم که دو طرف هویت‌های کمابیش همسان دارند، هر چند ایالات متحده نیرومندتر از کشورهای اروپایی است. از سوی دیگر، روابط ایالات متحده با کشورهای روبه توسعه (در آسیا، آفریقا، خاورمیانه و آمریکای لاتین) در سایه هژمونی توصیف می‌شود. از نظر توزیع قدرت، آمریکا نیرومندتر از کشورهای روبه توسعه (از جمله کشورهای خاورمیانه) است و با این کشورها از حیث هویت نیز یکسره متفاوت است. به سخن دیگر، هویت‌های ایالات متحده و اتحادیه اروپا، همگرایی در خاورمیانه و اگر است. (نو، ۲۰۰۲: ص ۳۹) از این گذشته، «نو» بر چهار سنت متفاوت در سیاست خارجی آمریکا انگشت می‌گذارد:

۱- انزوگرایی تازه یا ناسیونالیسم ۲- واقع‌گرایی ۳- پریماسیسم ۴- گرایش به نظام بین‌الملل. «نو» همه این سنتها را در همان خویش‌شناسی مشترک می‌یابد و می‌گوید آمیزه‌ای از اینها ارزشهای آمریکایی در داخل و قدرت آمریکا در بیرون را پدید می‌آورد. (نو، همان، ص ۴۴) از این رو، «نو» از همه این سنتها خرده‌گیری می‌کند زیرا هر یک از این سنتها در همگرایی میان قدرت و ارزشهای آمریکایی با شکست روبه‌رو

می‌کند، که در پاره‌ای مواقع اثری ژرف بر سیاست خارجی آمریکا می‌گذارد. هانتینگتون این پرسش مهم را طرح می‌کند که ایالات متحده تا چه اندازه باید بکوشد که موازین حقوقی و سیاستهای دیگر جوامع را با ارزشهای آمریکایی هماهنگ کند؟ به سخن دیگر، آیا آمریکا باید برای گسترش ارزشهای آمریکایی در آن سوی مرزها نیز تلاش کند؟ از سوی دیگر او بر لزوم حفظ قدرت آمریکا برای پاسداری از باورهای لیبرالی و موازین حقوقی و گسترش آن در جهان نیز تأکید می‌کند. (هانتینگتون ۱۹۸۲ ص ۲۵۲) نظرات هانتینگتون نشان می‌دهد که ارزشها و قدرت آمریکا همیشه همگرانیستند و اگرایی آنها پیامدهایی چشمگیر نه تنها برای ایالات متحده بلکه برای جهان دارد.

ریچارد پاین (Richard Payne) تحلیلی درباره رابطه ارزشهای آمریکایی و سیاست خارجی آمریکا دارد. از دید او هر اندازه شباهتهای فرهنگی آمریکا و دیگر کشورها بیشتر باشد، آمریکا در مسایل کمتری درگیر می‌شود و کاربرد زور برای بی‌اثر کردن این درگیریهایی کاهش می‌یابد. (پاین ۱۹۹۵ ص ۱۶) او بحث خود را بر پایه شواهد عینی در الگوی مناقشه اسراییل و فلسطین می‌گذارد. نظرات پاین تا اندازه‌ای با بحث «نو» که به ارزشها به جای هویتها اهمیت می‌دهد و بر کاربرد نیروی آمریکا در بیرون اثر می‌گذارد، متفاوت است.

اما نقش آمیزه‌ای از هویت‌های یاد شده در شکل دادن به سیاست خارجی آمریکا چگونه است؟ «کریستوفر همر» (پیتر کاتزنشتاین) (Christopher Hemmer & Peter Katzenstein) بررسی‌هایی در این زمینه کرده‌اند. از دید آنان از آنجا که مجموعه هویتها در توصیف منافع ملی به کار می‌رود، با اهمیت است. «همر» و «کاتزنشتاین» می‌گویند سطوح گوناگون تشخیص هویتها که سیاست‌سازان ایالات متحده در مورد اروپا و آسیا داشته‌اند، در جریان جنگ سرد به گونه‌هایی یکسره متفاوت از چند جانبه‌گرایی در اروپا و دو جانبه‌گرایی در آسیا انجامیده است. (همر و کاتزنشتاین ۲۰۰۲ ص ۵۸۷) در سایه آمیزه‌ای از هویتها در آمریکا، سیاست‌سازان ایالات متحده برداشتهایی گوناگون از هویتها در اروپا و آسیا داشته‌اند که به رویکردهایی گوناگون در شکل‌دهی به سیاست خارجی آمریکا انجامیده است. الگوی همر و کاتزنشتاین نشان می‌دهد که چگونه هویتهای مترامک، با تشخیص نخبگان می‌تواند بر تصمیم‌سازی در سیاست خارجی آمریکا اثر گذارد.

● **نوواقعه‌گرایی از توانایی‌های برآمده از قدرت دولتها بویژه توانمندی نظامی فراتر نمی‌رود و با ابعاد گوناگون قدرت سخت و نرم (نظامی، اقتصادی، فرهنگی) و همچنین نیروی اندیشه نخبگان درگیر نمی‌شود. مهم‌تر از آن اینکه، در چارچوب نوواقعه‌گرایی نقش برجسته نخبگان در زمینه سیاست خارجی، ساختارها و سیاستهای داخلی در نظر گرفته نمی‌شود. این نظریه دولتها را تنها بعنوان بازیگرانی منطقی و یکسونگر ارزیابی می‌کند.**

می‌شود. ناسیونالیستها بر قدرت یک جانبه تأکید بسیار دارند که از تضاد دشمن ارزشهای آمریکایی است؛ پرماسیست‌ها نسبت به واقع‌گراها و اگرهای نو توجه و علاقه کمتری به ارزشهای آمریکایی نشان می‌دهند و بر ارزشهای آمریکایی در حمایت از نقش جهانی آمریکا تأکید دارند، اما قدرت آمریکارا پشتوانه اصلی می‌دانند. (نو، همان، ص ۵۹) نظر «نو» درباره وجود چهار سنت جداگانه بسیار جالب است و نشان می‌دهد که چگونه منافع ملی بسته به برداشتهای متفاوت از ایالات متحده به شیوه‌های گوناگون می‌تواند توصیف شود. نو همچنین بر اهمیت اختلافهای داخلی در مورد خویش‌شناسی یا هویت ملی و آثار گوناگون آن بر سیاست خارجی آمریکا انگشت می‌گذارد. او درباره برخی از عناصر خویش‌شناسی در ایالات متحده همچون عناصر ایدئولوژیک (در قانون اساسی و مرانامه آمریکا)، بومی (در تاریخ، زبان و طبقه)، مذهبی (در سنت پیوریتن‌ها، و میراث یهودی-مسیحی)، و قومی-تزادی (در تزاو چند فرهنگ‌گرایی) نیز سخن می‌گوید که چه بسا در آینده برجستگی بیشتری بیابند. (نو، همان، ص ۲۳) دیدگاه نو به خوبی نشان می‌دهد که خویش‌شناسی (هویت) متفاوتی در مورد کشور وجود دارد، و این تفاوت روی تفکر در منافع ملی آمریکا و نیز سیاست خارجی آن اثر چشمگیری دارد.

افزون بر «نو»، «ساموئل هانتینگتون» نیز در مورد شکاف میان آرمانها و موازین حقوقی آمریکا سخن می‌گوید. او همچنین و اگرایی میان قدرت و ارزشهای آمریکایی را اعلام

قدرت، هویت و سیاست خارجی آمریکا در خاور میانه

چگونه مفاهیم قدرت و هویت می تواند به شناخت سیاست خارجی آمریکا در خاور میانه در گذشته و امروزه بویژه پس از ۱۱ سپتامبر کمک کند؟ باید گفت که هم قدرت و هم ارزشهای هویتی (هویت ارزشها) نقشی برجسته در شکل دهی به منافع ملی آمریکا در خاور میانه بازی کرده است. در نخستین سالهای جنگ سرد، سیاستهای مبتنی بر قدرت مهمترین نقش را در سیاست آمریکا در این منطقه داشته است. آموزه های ترومن و آیزنهاور در این چارچوب بهتر درک می شود. این نکته که سیاست سازان آمریکا هیچ گونه شباهت هویتی میان آمریکا و خاور میانه (بر خلاف اروپا) نمی بینند، بر آمده از و اگرایی هویتها است و این و اگرایی هویتی سبب شده است که ایالات متحده سیاستهای مبتنی بر قدرت را در منطقه پیگیری کند. از سوی دیگر، ممکن است چارچوب هویت برای شناخت بهتر سیاستهای آمریکا در زمینه مناقشه اعراب و اسرائیل سودمند باشد. بی گمان، سیاستهای داخلی آمریکا نقشی برجسته در این مرحله داشته است. با وجود این، چنان که پابین پیشنهاد می کند، همسانیهایی فرهنگی بیشتر میان اسرائیل و آمریکا می تواند سبب پابندی و بویژه آمریکا به اسرائیل باشد. «مایکل بارت» نیز می گوید سکولار بودن اسرائیل، دموکراسی و هویت غربی آن و نیز میراث یهودی-مسیحی مشترک اسرائیل و آمریکا نقش مهمی در ایجاد این پابندی بازی کرده است. پس در اینجا باید عامل هویت را در ارزیابی سیاست آمریکا نسبت به اسرائیل در نظر گرفت.

اثر عوامل قدرت و هویت بر سیاست خارجی آمریکا در خاور میانه امروزه چگونه است؟ برای پاسخ دادن به این پرسش دو عامل را باید در نظر داشت: ۱- مناقشه فلسطین-اسرائیل و ۲- دموکراسی در خاور میانه. بی گمان برجسته ترین ویژگی سیاست خاور میانه ای دولت بوش دادن اولویت استراتژیک به جنگ عراق بوده و از این رو، مناقشه اعراب و اسرائیل در درجه دوم اهمیت قرار گرفته است. این واقعیت را می توان به روشهایی چند بیان کرد. نخست، از آنجا که جرج دبلیو بوش دانش ویژه در باره این موضوع و دلبستگی شخصی به آن ندارد، دولت او چندان در این بحران درگیر نشده است. از سوی دیگر، بحث بر سر شتاب ایدئولوژیک دولت بوش متمرکز می شود. بسیاری بر این باورند که بوش و یارانش (بویژه دیک چنی معاون رئیس جمهوری) جهت گیریهای ایدئولوژیک ویژه ای دارند (نومحافظه کاری) که با یهودیت بسیار نزدیک است و از این رو

دولت آمریکا سیاست هواداری از اسرائیل را پیگیری می کند، حتی هنگامی که اسرائیل به گونه ای نابرابر به کار بر دزور بر ضد فلسطینیان دست می زند. بدین سان اهمیت ایدئولوژی یا جهت گیری های ایدئولوژیک می تواند نقش سودمندی در شناخت سیاستهای آمریکا در خاور میانه داشته باشد. در حقیقت، هویت یا ملاحظات خویشتن شناسی بیرون از این چارچوب نیست. در گروهبندی «نو» از چشم اندازهای سنتی متفاوت از سیاست خارجی آمریکا بوش و یارانش را می توان پریماسیست هایی دانست که اثر ارزشهای داخلی در روابط خارجی را مهم می شمارند و از گونه ای «نورینگانیسم» در زمینه سیاست خارجی بر پایه تری نظامی و اعتمادسازی اخلاقی پیروی می کنند. (نو، همان، صص ۵۵-۵۱)

اما تا چه اندازه می توان دیدگاه آمریکایی هادر زمینه دموکراسی در خاور میانه را در چارچوب قدرت/ هویت ارزیابی کرد؟ این مورد خود نشانگر و اگرایی عناصر قدرت و هویت در سیاستهای منطقه ای آمریکا است. در دوران مامداری کلینتون، بعنوان بخشی از فراناسیونالیسم لیبرال، ایالات متحده از برپایی دموکراسی در جهان عرب همچون برخی از کشورها در حوزه خلیج فارس پشتیبانی می کرد. با وجود این، حفظ منافع استراتژیک آمریکا که بسته به امنیت و نفت در منطقه بود هنوز برتری داشت و ایالات متحده همکاری خود را با رژیمهای سرکوبگری می گرفت. بر سرهم در دوره کلینتون سیاست قدرت مقدم بر ملاحظات هویتی بوده است. در دولت بوش دگرگونی چشمگیری در این وضع پدید نیامد، هر چند تفاوت هایی وجود دارد. برای نمونه، دولت بوش خواستار پایان یافتن حکومت صدام و برقراری دولت دموکراتیک در عراق بود

● ناسیونالیستها بر قدرت یک جانبه تأکید بسیار دارند که از قضا دشمن ارزشهای آمریکایی است؛ پریماسیست ها نسبت به واقع گراها و انزواگراهای نو توجه و علاقه کمتری به ارزشهای آمریکایی نشان می دهند و بر ارزشهای آمریکایی در حمایت از نقش جهانی آمریکا تأکید دارند، اما قدرت آمریکا را پشتوانه اصلی می دانند.

دیپلماسی باز و آزاد؛ امضای پیمان «کمپ دیوید» و برقراری صلح میان مصر و اسرائیل؛ ریگان و جنگ سرد دوم و برقراری صلح از راه قدرت نمایی؛ تجاوز عراق به ایران و جنگ هشت ساله دو کشور با هدف تضعیف هر دو و کاهش قدرت تهاجمی آنها بی پیروزی یکی بر دیگری؛ دگرگونی حکومتها در فیلیپین، شیلی، اندونزی و یوگسلاوی؛ سیاست خارجی آمریکادر دوران زمامداری بوش پدر و کلینتون و نظم جهانی؛ حمله عراق به کویت و پایان جنگ سرد در دوران زمامداری بوش پدر؛ رویدادهای ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن؛ حمله آمریکا به افغانستان و سرنگونی طالبان؛ حمله آمریکا به عراق و سرنگونی صدام حسین در زمان ریاست جمهوری جرج بوش پسر؛ حضور کامل آمریکادر خلیج فارس و خاورمیانه برای پاسداری از منافع نفت و گاز. بدین سان نوسان بین واقعگرایی و آرمان گرایی در تاریخ روابط خارجی آمریکا نمود و جلوه بیرونی در عرصه عملیاتی و اجرایی داشته است.

رویدادهای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ را می توان نخستین حمله نظامی به سرزمین آمریکادر شصت سال گذشته دانست. این حمله دگرگونی های بزرگی در سیاست خارجی آمریکا پدید آورد، درست مانند حمله ژاپنی ها به (پرل هاربر) در ۱۹۴۱ که دگرگونی های بنیادی در سیاست خارجی آمریکا در پی داشت و سبب بیرون آمدن آن کشور از انزوا شد. در دوران جنگ سرد، الزامات این دوره و سیاست سد نفوذ، تعیین کننده منافع ملی آمریکا بود. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و رویدادهای ۱۱ سپتامبر، مناسبات جهانی و اولویتهادر زمینه منافع ملی آمریکا دگرگون شد.

باتدوین طرح آمریکایی خاورمیانه بزرگ و تصویب آن از سوی کشورهای گروه ۸، آمریکا به سوی آرمانگرایی رفت. در طرح خاورمیانه بزرگ، اصلاحات اقتصادی، آموزشی، سیاسی، گسترش دموکراسی و بهبود حقوق زنان پیشنهاد شده است. با رویدادهای ۱۱ سپتامبر، آمریکا برای راه اندازی اصلاحات در کشورهای خاورمیانه مصمم تر شد و حتی این اصلاحات را در کشورهای دوست و همپیمان خود مانند عربستان و مصر ضرورتر یافت. به گفته «جوزف نای»: قدرت آمریکا دو پایه مادی و معنوی و قدرت مادی نیز دو بعد اقتصادی و نظامی دارد. کشاندن دیگر کشورها به سوی چیزهایی که خواسته شماست، نشان دهنده قدرت معنوی شماست. بخش بزرگی از قدرت معنوی آمریکا در ارزشهای آن کشور نهفته است. این ارزشها در فرهنگ، سیاست داخلی و رفتارهای بین المللی جلوه گر می شود. ارزشهایی چون دموکراسی،

و انتظار داشت که چنانچه دموکراسی در عراق پدید آید، به بخشهای دیگر منطقه نیز گسترش یابد. هنوز به سختی می توان پذیرفت که دولت بوش خواستار برپایی دموکراسی در عراق بوده است، زیرا همچنان به روابط استراتژیک خود با رژیمهای خودکامه چون مصر و عربستان ادامه داده است. (فریدمن ۲۰۰۲، سلوکویک ۱۹۹۷) از این رو باید از تفاوت الزامات استراتژیک و الزامات اخلاقی (گسترش دموکراسی) در خاورمیانه سخن گفت. (کاپلان ۲۰۰۲) دولت بوش از برقراری دموکراسی در عراق پشتیبانی می کند، و پیش بینی ها در مورد گسترش آن به دیگر کشورهای منطقه بیشتر به مسائل استراتژیک و سیاستهای قدرت مربوط می شود تا هویت لیبرالی و دموکراسی.

چکیده سخن:

از دید تاریخی، سیاست خارجی آمریکامیان آرمانگرایی و واقعگرایی در نوسان بوده است. شعار آمریکادر ۱۹۱۷ به هنگام ورود به نخستین جنگ جهانی، امن ساختن جهان برای برپایی دموکراسی بود. پس از آن، جهان شاهد موارد زیر شد: ویلسون و برپایی جامعه ملل و ۱۴ اصل او برای روابط بین الملل؛ جنگ جهانی دوم و سربر آوردن آمریکاسان یک ابر قدرت. جنگ سرد و سیاست روبرویی با اتحاد جماهیر شوروی و استراتژی سد نفوذ؛ آموزه های گوناگون آمریکادر دوران جنگ سرد؛ سیاست کارتر و پاسداری از منافع ملی آمریکا بویژه در خلیج فارس. ۱. تأکید کارتر بر حقوق بشر،

● اثر عوامل قدرت و هویت بر سیاست

خارجی آمریکا در خاورمیانه امروزه چگونه است؟ برای پاسخ دادن به این پرسش دو عامل را باید در نظر داشت: ۱- مناقشه فلسطین-اسرائیل و ۲- دموکراسی در خاورمیانه. بی گمان برجسته ترین ویژگی سیاست خاورمیانه ای دولت بوش دادن اولویت استراتژیک به جنگ عراق بوده و از این رو، مناقشه اعراب و اسرائیل در درجه دوم اهمیت قرار گرفته است.

● در دوران زمامداری کلینتون، بعنوان بخشی از فراناسیونالیسم لیبرال، ایالات متحده از برپایی دموکراسی در جهان عرب همچون برخی از کشورهای حوزه خلیج فارس پشتیبانی می کرد. با وجود این، حفظ منافع استراتژیک آمریکا که بسته به امنیت و نفت در منطقه بود هنوز برتری داشت و ایالات متحده همکاری خود را با رژیمهای سرکوبگری می گرفت. بر سرهم در دوره کلینتون سیاست قدرت مقدم بر ملاحظات هویتی بوده است.

lumbiaUniversity Press)

- Friedman, Thomas (2002) "Bush's Mideast Sand-Trap", **The New York Times**, August 21
- Hemmer, Christopher and Peter Katzenstein (2002) "Why is There No NATO in Asia? Collective Identity, Regionalism, and the Origins of Multilateralism", **International Organization**, Vol. 56, No. 3 (Summer): 575-607
- Huntington Samuel P. (1982) "American Ideal versus American Institutions", **Political Science Quarterly**, Vol. 97, No.1 (Spring)
- Kaplan, Lawrence F. (2002) "Return Address- Why the Bushies Won't Push Democracy in the Middle East", **The New Republic**, June 10
- Nau Henry (2002) **At Home & Abroad: Identity and Power in American Foreign Policy**, (New York: Cornell University Press)
- Payne, Richard (1995) **The Clash with Distant Cultures: Values, Interests and Force in American Foreign Policy** (New York: State University of New York Press)
- Alternatives: **Turkish Journal of International Relations** Vol.3, No. 4, Winter 2004
- Selcuk, Hasan (1997) "Cezayir Bunaliminin Ekonomi Politigi, (Political Economy of Algerian Crisis)" **Dls Politika**, V.7, Nos. 1-2.
- Waltz, Kenneth N. (1979) **Theory of International Politics**.
- Wendt Alexander (1992) 'Anarchy is What States Make of It', **International Organization**, (Spring): 391-42

آزادی فردی، و فضای باز که بیشتر در فرهنگ توده‌ای، آموزشهای دانشگاهی و سیاست خارجی آمریکا نمود یافته سهمی چشمگیر در قدرت آن کشور در بسیاری از زمینه‌ها دارد. نیروی معنوی که فراتر از نیروی فرهنگی است به اندازه قدرت مادی، وابسته به دولت نیست و از آن مایه نمی گیرد. نابرابری قدرت می تواند منشأ صلح و ثبات بین المللی باشد.^۲ بنابراین قدرت و هویت (هویت-ارزشهای آمریکایی) شالوده‌ر وابط آمریکا با دیگر کشورها است. کشورهایی که دارای این ارزشها نباشند یا به سمت آن حرکت نکنند با قدرت آمریکا روبه‌رو خواهند شد. با گسترش این ارزشها و تثبیت آنها در کشور دیگر می توان از همگرایی هویتی سخن گفت. برای نمونه ترکیه را می توان نام برد که در منطقه از نظر دموکراسی در رده دوم پس از اسرائیل جای می گیرد و در همه زمینه‌ها با آمریکا همگرایی و همکاری دارد.

قدرت و هویت نقشی محوری در توصیف منافع ملی بازی می کند و بر رفتار دولت اثری ژرف دارد. هدف این نوشتار بررسی آثار دینامیکی و متقابل قدرت و هویت بر سیاستهای آمریکا در خاور میانه بود. «نقش هویت» در سیاست آمریکا در خاور میانه موضوعی پیچیده و گسترده برای پژوهشهای بیشتر است. به این منظور می توان روی نقش «هویت» در سیاستهای ویژه آمریکا در منطقه کار کرد. از این جهت، مطالعات موردی می تواند برای نشان دادن توانایی ها و ضعفهای توصیفات هویت محور بسیار سودمند باشد. در این مرحله، تئوری ساختارگرایی می تواند نظرات جایگزین و پذیرفتنی به دست دهد؛ هر چند این بدان معنی نیست که توصیفات قدرت / منافع محور بی ارزش است بلکه، دیدگاه‌هایی گزینش شده، که در آنها هم قدرت و هم هویت به گونه جدی مطرح می شود می تواند به شناخت ما از سیاستهای آمریکا در خاور میانه بیشتر کمک کند.

یادداشت

۱. آموزه کارتر: هرگونه تلاش نیروهای بیگانه برای به دست گرفتن کنترل منطقه خلیج فارس حمله به منافع حیاتی ایالات متحده آمریکا شمرده خواهد شد و به این حمله با همه وسایل ممکن از جمله نیروهای نظامی پاسخ داده خواهد شد.

۲. جوزف اس. نای، «مرزهای قدرت آمریکا»، اطلاعات سیاسی-اقتصادی ۱۹۰-۱۸۹

کتابنامه

- Barnett, Michael N. (1996) "Identity and Alliances in the Middle East" in **The Culture of National Security**, Ed. Peter J. Katzenstein, (NY: Co-